

رساله در مدارا

عبدالکریم سروش

فصلنامهٔ مدرسه، ش ۴، مهر ۸۵



چکیده: عبدالکریم سروش در این مقاله با ارائه احترام به روح اراسموس، که او را معلم مدارا و کثرت‌گرایی دانسته، از بنیاد اراسموس به خاطر جایزه سال ۲۰۰۴ که به وی داده‌اند، تقدیر کرده است. وی از وزارت ارشاد به خاطر افزودن مقدمه‌ای بر یکی از کتاب‌هایش به شدت انتقاد کرده، سپس به بیان اهمیت مدارا با دشمنان اشاره نموده‌اند. متن حاضر صورت جرح و تعدیل شده مقاله ارائه شده به بنیاد اراسموس است. وی در این مقاله با نفی عصمت و حقانیت مطلق از همه انسان‌ها حتی انبیا علیهم‌السلام و خطا کار شمردن همگان معتقد شده است که هیچ کس بی‌نای مطلق نیست و همه نیمه بینایان و نیمه آگاهانی هستیم که نیازمند دستگیری از یکدیگریم. همچنین وی سکولاریسم فلسفی را، نتیجهٔ تحدید حدود و تعیین دایره تصرف ارادهٔ الهی دانسته و سکولاریسم سیاسی را، فرزند مشروع سکولاریسم فلسفی معرفی کرده است.

در مرتبه نخست، به روح اراسموس که معلم مدارا و تکثرت‌گرایی بود، احترام می‌گذارم و در مرتبه بعد، از مسؤلان بنیاد اراسموس که من را برای جایزهٔ سال ۲۰۰۴ این بنیاد برگزیده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم و کارنامه‌شان را در خدمات فرهنگی و انسان دوستانه می‌ستایم و کامیابی افزون‌ترشان را در این راه خواستارم.

نمی‌دانم معیارهای تصمیم‌گیری برای گزینش برندگان امسال چیست؟ اما گمان می‌کنم که در انتخاب یک ایرانی مسلمان شیعی چون من، قطعاً کتاب مدارا و مدیریت من و شاید قصه طبع و نشر آن، پیش چشمان مسؤلان بنیاد اراسموس بوده است. این کتاب چنان‌که از

عنوانش پیداست، می‌کوشد تا دموکراسی را به منزله نحوه‌ای از مدیریت که مبتنی بر مدارا است، معرفی کند و جامعه مسلمان ایرانی پس از انقلاب را متقاعد سازد که، می‌تواند با حفظ ارزش‌ها و ادب‌های اسلامی‌اش، در نظامی دموکراتیک زندگی کند، بی‌آن‌که لزوماً یکی را به دیگری بفروشد. هم مدارا ارزش دینی است هم نقد و حساب رسی مسئولان و این دو از ارکان دموکراسی‌اند. آنچه در این میان تأکید بیشتر می‌طلبد، اولویت دادن حق بر تکلیف و نهادن کثرت تفسیری، به جای تفسیری رسمی و انحصاری از دین است، که از سوی حکومت‌گران ارائه می‌شود. باری این کتاب، در شرایطی به چاپ می‌رسید که، ایران به لحاظ انسداد سیاسی در دوره‌ای سخت و بی‌سابقه به سر می‌برد. مؤلف کتاب بر اثر تداوم حملات فیزیکی و دشنام‌های عفن، ایران را به ناچار ترک گفته بود، و جدا از خانواده، از این کشور به آن کشور (آلمان، انگلستان و کانادا) می‌گریخت. وزارت ارشاد به دست وزیری افتاده بود که اجازه طبع نیم برگ از نوشته‌های «غیراسلامی» را به کسی نمی‌داد.

از این مقدمه که بگذریم، باید بگوییم مدارا که امروز ما در ایران سخت به آن نیاز مندیم، به هیچ روی عنصر ناشناخته‌ای در فرهنگ ایران و مذهب اسلامی نیست. حافظ شاعر بلندپایه ایرانی در قرن هشتم (چهاردهم میلادی)، مدارا را تا آنجا رفعت بخشید که گفت:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 لغزش‌پذیر بودن آدمی، هم در عرصه نظر و هم در عرصه عمل، نکته‌ای است که هیچ‌گاه حافظ فراموش نمی‌کند. کوشش او این است تا با استخدام اسطوره‌های مذهبی لغزش‌پذیر بودن آدمی را برجسته و نمایان سازد. بنابر روایات اسلامی، حضور آدمی بر زمین، معلول دو گناه نخستین است: گناه اول، که از شیطان سر می‌زند و گناه دوم که آدم آن را مرتکب می‌شود. بدین سان که خداوند همه فرشتگان را فرمان می‌دهد تا به آدم سجده کنند، اما شیطان از این فرمان سرپیچی می‌کند، و به تاوان همین گناه از درگاه خدا رانده می‌شود. و آن‌گاه تا پایان تاریخ فرصت می‌یابد که به اغوا و اضلال فرزندان آدم بپردازد و آنان را به اصناف و سائیس از خداوند دور کند. (این اسطوره در کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان بدین صورت دیده نمی‌شود). گناه دوم از آن آدم است، که به وسوسه شیطان، میوه درخت ممنوعه را تناول می‌کند. با خوردن میوه، آدم برهنه می‌شود و بر جنسیت خود آگاهی می‌یابد و به تاوان این گناه به اتفاق همسرش حوا از بهشت رانده می‌شود و به زمین فرود می‌آید و تاریخ بشر را بنیان می‌نهد.

پس در تفسیر حافظ، آدمیانی که از تبار گناه‌اند، و اینک نیز از اغوای شیطان مصونیت ندارند، نمی‌توانند خود مدعی عصمت باشند، یا با خطاکاران دیگر درستی کنند و از آنان توقع فرشته‌خویی داشته باشند. مدعای خطاناپذیر بودن با سرگذشت انسان و تولد و تکون آغازین و بنیادین او سازگار نیست. حافظ با لطافت تمام می‌گوید:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی؟

برای حافظ، گناه، عنصر مقوم و اجتناب‌ناپذیر خصلت و رفتار انسان است، و زیرکان باید در درک ساختار زندگی و جهان، این عنصر را نیز به حساب آورند. و از نقش زندگی ساز آن به خاطر عیب اخلاقی‌اش، چشم‌پوشند. شاید زمانی که ماندویل طیب هلندی ساکن انگلستان، کتاب افسانه زنبورها را می‌نوشت، و سیئات فردی را حسنات جمعی می‌شمرد، چیزی از این قبیل در ذهنش می‌جوشید. باری، حافظ از این هم فراتر می‌رود و در یکی از غزل‌هایش آدمیان را به دو صفت «خواب آلوده» و «شراب آلوده» توصیف می‌کند. وصف اولی نظر به لغزش‌های نظری دارد و وصف دومی نظر به گناه‌های عملی. گویا ما آدمیان، حقایق را با چشمان نیمه‌باز یا در رؤیای بینیم و لذا از آنها درکی کاملاً روشن نداریم. حق نزد هیچ‌کس نیست، چون همه خواب آلوده‌اند. و لذا هیچ‌کس بینای مطلق نیست تا دیگران را کور بیندارد و با آنان خشونت کند. همه نیمه‌بینایان و نیمه‌آگاهانی هستیم که نیازمند دستگیری از یکدیگریم. نتیجه عملی‌ای که از این تصویر برمی‌خیزد، نه درستی و بی‌طاقتی، آن هم نه فقط با دوستان که حتی با دشمنان بل مدارا و بردباری است. چرا که همه انسانیم و همه خواب آلوده و سجاده‌شراب آلوده. می‌توان از این تفسیر اسطوره‌ای، نتایجی به مراتب صریح‌تر و دقیق‌تر گرفت: حقیقت یا دیانت را هیچ‌گاه نمی‌باید تا به منزله سلاح به کار بُرد. آنها از جنس زبان‌اند نه ناخن و بیش از آن که تکبر و تطاول بیاورند، باید تواضع و تساهل بیافرینند. آن‌که به حقیقت نزدیک‌تر است فروتن‌تر است و با دیگران مدارای بیشتری می‌کند تا آن کسی که به خیالی از حقیقت خشنود است، همگان را محروم و بداقبال می‌شمارد. این نوعی شکاکیت اراسموسی ملایم و معتدل است که در بُن اندیشه مدرن نشسته و دعوت به مدارا را منطقی در دل خویش دارد.

ولتر در لغت نامه فلسفی خود می‌پرسد: «مدارا چیست؟» و پاسخ می‌دهد: چیزی است لازمهٔ انسانیت انسان. ما همه جایز الخطا هستیم و در معرض اشتباه قرار داریم، پس بیایید خطاها و حماقت‌های یکدیگر را ببخشاییم که این اولین اصل حقوق طبیعی است.»

حافظ حتی به اندیشه دل آزار جبر نیز توسل می‌جوید تا فکر مداراگرای خویش را به کرسی اثبات بنشانند. او می‌گوید همه ما اسیر سرنوشتیم. آن‌که مسلمان است به حکم جغرافیا و تاریخ مسلمان است و آن‌که مسیحی است همین‌طور. اگر ایرانیان در هلند زاده می‌شدند و هلندی‌ها در ایران، آن‌گاه اینها مسلمان بودند و آنها مسیحی. و حال، چنین زندانیان و بندیان تاریخ و جغرافیا که ما هستیم، چه جای آن دارد که به یکدیگر فخر بفروشیم و دعوی برتر کنیم و از آن بدتر دست به سلاح ببریم و بر یکدیگر بشوریم و خون یکدیگر را بریزیم؟ زندان همیشه آدمیان را فروتن و خاکسار و کم‌ادعا می‌کند و زندانیان، به دلیل سرنوشت مشترک با هم مهربان‌ترند. ما نه تنها به زندانیان تاریخ بلکه به زندانیان علم و عقیدت خویش‌تیم و وقتی پرده برمی‌افتد در می‌یابیم که به چه آفات و خرافاتی دچار بوده‌ایم.

در مکاتبات لوتر و اراسموس و همچنین در کتاب Discourse on Free Will اراسموس، بارها به قصه اختیار انسان و مشیت الاهی برمی‌خوریم. این معضله‌ای بود که همه فرهیختگان و اندیشه‌گران پیشین، و به خصوص اهل مذاهب، با آن مواجه بودند و راه‌گریزی از آن می‌جستند که اگر اراده الاهی سامان بخش امور است، آدمی چه کاره است؟ اگر آدمی استقلال دارد، اراده الاهی محدود‌اش کجاست و چنان‌که می‌دانیم همین تحدید حدود و تعیین دایره تصرف اراده الاهی بود که نهایتاً راه را بر سکولاریسم فلسفی گشود که این بود که، لطف ازلی و فیض و عنایت الاهی (Grace) بیشتر شامل تعمید یافتگان می‌شود تا تعمیدنیافتگان. و روح القدس هم با کسانی دیدار می‌کند که پیشاپیش از طرف خدا گزینش شده‌اند. یعنی برای اراسموس همه، بالاخره کسانی که از قضا مسیحی زاده شده‌اند و از قضا تعمید یافته‌اند، نزد خداوند محبوب‌تر و مقرب‌ترند. حافظ هم که در جامعه‌ای دینی و پُر از آموزه‌های صوفیانه می‌زیست، گو این‌که ناقد جدی این جامعه بود، با چنین اندیشه جبرباورانه‌ای هم داستان بود و آشکارا می‌گفت:

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟

نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

یعنی حافظ هم گنه کاری و لغزش پذیری خود را به منزله یکی از فرزندان آدم لغزش کار، می پذیرفت و هم لغزش و گناه را موجب دوری از رحمت و محرومیت از فیض نمی دانست و می گفت نیکان و بدان، آنانند که قلم ازلی، پیشاپیش، رقم سعادت و شقاوت را بر زندگی شان کشیده است. و از این لطیف تر و عمیق تر:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوه که دهیم؟ اختیار چیست؟
یعنی با گناه و بی گناه، وقتی با نظر به تقدیر ازلی، حکمی برابر دارند، ما کدام را مختارانه برمی گیریم؟ و مگر اختیاری هم هست؟ می بینیم که حافظ برای تثبیت اندیشه صحیح مدارا، گاه از مبانی مشکوکی کمک می گیرد و اگر از مولوی رومی بخواهیم تمثیلی را وام کنیم، باید بگوییم که او خاک را به اعجاز کلام زر می کند تا جامعه را از آن ثروت عظیم، توانگر و فربه سازد. باری از میان این آموزه ها، شکاکیت معرفت شناختی یا اعتقاد به چشمان نیمه باز از جبر باوری پذیرفتنی تر است.

مولوی سخنان غزتری هم دارد که مطمئنم اگر اراسموس آنها را می شنید، بی هیچ شبهه در نوشته های خود می آورد و از آنها بهره عالمانه می جست. وی پیامبران را واجد دو نقش عمده می شمارد: آموزگاری و درمان گری. او نقش درمان گری را از آموزگاری هم بالاتر می نشاند. پیامبران و ادیان بیشتر برای تربیت و درمان جان آدمیان آمده اند. آمده اند نه برای آن که مغز آدمیان را آکنده از معلومات کنند؛ بلکه آمده اند تا دل آنها را سرشار از محبت خدا و محبت به یکدیگر و تهی از بیماری و نفرت کنند. عقل هم وقتی از رذایل اخلاقی آزاد شود، بهتر و چالاک تر می تواند راه خود را به نهان خانه اسرار جهان بگشاید. عقل اسیر و در زنجیر، خانه نشین و زندانی طبیعت است. وی آن گاه متکلمان را اندرز می دهد این عقلی که، خدا به آنان داده فقط برای شناختن حقیقت است، و این دین که فرستاده، فقط برای پرستیدن خالق است. مبادا آن را در جای دیگر و به منظور دیگری به کار ببرند. این عقل عصایی است در دست نابینایان تا راه خود را پیدا کنند، نه سلاخی در دست مخاصمان تا بر سر و روی یکدیگر بکوبند.

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر آن عصا را خرد بشکن ای ضریب

ازین بهتر نمی توان توصیه به مدارا کرد. وقتی چیزی از جای خود برون می رود و نقش مخالف خود را ایفا می کند، باید آن را فرو نهاد، حتی اگر عصای عقل و دین باشد. ادیان و ایدئولوژی ها اگر ابزار خصومت شوند و اگر به جای آن که دل ها را سرشار از محبت و مروت

و معظوف به آفریدگار طبیعت کنند، کینه و نفرت و کبر بیافرینند، باید با آنها وداع کرد. مگر پیامبران، طبیبان و درمان‌گران نبودند و مگر ادیان خادم اخلاق و فضایل نیستند؟ پس این چگونه دین‌داری‌ای است که مرض‌ها را افزایش می‌دهد و آدمیان را به جان یکدیگر می‌اندازد؟ این جاست که سخن ابن عربی، عارف بزرگ اسلامی و هم روزگار مولانا به دل می‌نشیند که می‌گفت:

ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

(من پیرو مذهب عشقم. هر جا قافله عشق برود دین و ایمان من هم به دنبالش خواهد رفت.)

همه کسانی که می‌پندارند از امتیازات ویژه یا چشمان ویژه‌ای برخوردارند و از ارتفاع بالاتری در بشر و تاریخ او می‌نگرند و راز نهانی و نهایی وجود انسان و مقصد تاریخ را کشف کرده‌اند، یا سیاست و حکومت را تحقق وعده‌ای الهی یا تاریخی (دینی یا سکولار) می‌دانند و یا برای خود خاستگاه و مقامی ممتاز و متفاوت با دیگران قائل‌اند و با دیگران چنان رفتار نمی‌کنند که با خود، به آسانی دچار عدم مدارا و خشونتی آدمی سوز می‌شوند و خشونت خود را مقدس می‌شمارند. بی‌مدارایی اینان بدترین نوع بی‌مدارایی است. چون اگر دیگران خشونت را حق خود می‌دانند ایشان آن را «تکلیف» الهی یا تاریخی خود می‌شمارند. آیا جالب نیست که بدانیم عارفان و پیامبران، خود معتقد بودند که به رغم داشتن نیروها و امتیازات ویژه، مأمورند که با خلق چنان رفتار کنند که گویی یکی از آنانند و حتی تحمل جفای خلق را، شیوه و تازیانه سلوک معنوی می‌دانستند؟

تصوف اسلامی، به رغم کاستی‌ها و ناراستی‌هایش، واجد و حامل و آموزگار ارزش‌هایی بود که امروزه برای تقویت عنصر مدارا سخت به آنها نیاز مندیم. صوفیان با تحقیر قدرت و ثروت، به آدمیان می‌آموختند که این دو عنصر را با سوءظن تمام بنگرند و از آفت خیزیشان سخت بر حذر باشند و بدانند که در آمدن آنها و بزرگ شدن و بی‌مهار شدن‌شان، چه تحقیرها بر آدمیان روا داشته است. حتی می‌توان توزیع عادلانه قدرت و ثروت را که از ارکان لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی است، از نظر اخلاقی با تحقیر قدرت و ثروت تقویت کرد. آنان با تعلیم فروتنی و بانفی‌زیاده خواهی، حتی زیاده‌طلبی در دانش و با تعدیل «اصل لذت» و با تقویت اصل «فضیلت جویی» آدمیان را به مبانی‌ای سوق می‌دادند که تعارض و کشمکش در میان‌شان کمتر شود، و از این راه به مسالمت و اعتدال بیشتری دست یابند. آنان دو چیز را

بازتاب اندیشه ۷۹
۳۰
رساله در
مدارا

همیشه از خدا می‌خواستند: «مجاهدت با نفس و شفقت بر خلق» و دومی را ثمره و نتیجه اولی می‌دانستند. می‌گفتند آدمی باید بر خود سخت بگیرد تا بتواند بر دیگران آسان بگیرد. باید خود را نبخشد تا بتواند دیگران را ببخشد. دریغاً که در جهان ما عناصر درونی اخلاق فضیلت جو و کمال‌طلب چنان سست شده‌اند که، تدبیرهای بیرونی نمی‌توانند به راحتی، بردباری و مروت و فروتنی را در جان آدمیان بنشانند.

فروتنی که اعظم فضایل و تکبر که اعظم رذایل اخلاقی دانسته شده‌اند، از جمله، به این دلیل بوده است که تکبر، مادر خشونت و فروتنی، مادر مداراست. حتی صوفیان ما، که عشق را حرمت می‌نهادند بدین سبب بود که عشق، عاشق را فروتن می‌کند. و لذا خودپسندی را قاتل عاشقی می‌شمردند. حال، آنان که دین‌داری را مایهٔ فربه‌تر شدن پندار خودخواهی و خوددبرتر بینی می‌کنند و به بهانه تقوا و تشریح به دیگران، فخر و بزرگی می‌فروشند؛ حقا که بدترین جفا را در حق آیین‌های آسمانی روا می‌دارند. اراسموس، یک مسیحی معتقد و در عین حال یک اومانیتست فروتن و مداراگر بود. «سودای سربالا» او را از افتادن در دام دین فروشی منحنط باز می‌داشت.

سعدی شاعر بزرگ ایرانی قرن هفتم (سیزدهم میلادی) می‌گفت: «نهد شاخ پر میوه سر بر زمین.» یعنی آدم هر چه پرتر، متواضع‌تر. تهیدستان و کم‌مایگان‌اند که با دیگران تواضع و مدارا نمی‌کنند. امروزه، در برخی کشورها که تحت حکومتی دینی به سر می‌برند، مدارا و تحمل به نازل‌ترین درجات خود رسیده است و بلکه بدل به رذیلتی اخلاقی شده است و نکته اینجاست که مردمان این کشورها قبلاً در سایه حکومتی سکولار و غیردموکراتیک و نابردبار زندگی می‌کردند و اینک ناگزیرند حکومتی دینی و نابردبار را تحمل کنند. در چنین کشورهایی بی‌دینان که هیچ، دینداران هم تحمل نمی‌شوند و این نیست مگر به دلیل این که حکمرانان، خود را معیار حق و اخلاق می‌دانند و مایلند که آدمیان را ولو به زنجیر به بهشت ببرند. مفهوم تکلیف، جا را چنان بر مفهوم حق تنگ کرده که مردمان حتی برای نقد کردن حکام هم باید از آنان اجازه بگیرند. اصحاب مطبوعات بر خود می‌لرزند، چون دعوت به مدارا و پلورالیسم می‌کنند و در عوض گروه‌هایی مداراستیز برای کوفتن مخالفان، پدید آورده می‌شوند. صاحب این قلم خود بارها با بدن مجروح و جامه دریده، مجبور شده است که صحنهٔ سخنرانی یا کلاس درس را ترک کند و نظاره‌گر کسانی باشد که به جای دادخواهی، بایی اعتنایی کامل به این امور می‌نگرند.

● اشاره

هر چند در این نوشتار نکات متعددی قابل تأمل است اما جهت رعایت اختصار به برخی موارد اشاره می‌شود:

۱. تعریف مدارا و فرق آن با مداهنه:

ایشان بدون آن که تعریف روشنی از مدارا ارائه کند و حد و حدود آن را بیان کند، مرتب بر آن تأکید ورزیده است. البته از لغت نامه فلسفی ولتر نقل می‌کند که، مدارا «چیزی است لازمه انسانیت انسان». لکن چنین تعریفی به قدری کلی و مبهم است که، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند؛ چون صدها چیز لازمه انسانیت انسان است ولی هر کدام تعریف و تحدیدی ندارند. لذا دین اسلام بر مدارا بسیار تأکید کرده ولی حدودی را نیز برای آن تعیین نموده است؛ پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمود: «رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مَدَارَةُ النَّاسِ فِي غَيْرِ تَرْكِ حَقٍّ»؛ رأس عقل بعد از ایمان به خدا، مدارا کردن با مردم در غیر ترک حق است.^۱ و امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «مَأْمِنٌ عَبْدٌ وَلَا أَمِيَّةٌ دَارِيٌّ عِبَادَةُ اللَّهِ بِاحْسَنِ الْمَدَارَةِ فَلَمْ يَدْخُلْ بِهَا فِي بَاطِلٍ وَلَا لَمْ يَخْرُجْ بِهَا مِنْ حَقِّ الْأَجْعَلِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نَفْسَهُ تَسْبِيحاً وَ زَكَاةً عَمَلَهُ...»؛ «هیچ بنده‌ای اعم از زن و مرد نیست که با بندگان خدا به بهترین وجه مدارا کند و این مدارا کردن او را در باطل وارد نکند و از حق خارج نکند، مگر آن که خداوند عزوجل هر نفس او را تسبیح قرار می‌دهد و عملش را پاکیزه می‌کند...» و امام صادق از پیامبر خدا ﷺ فرمود: مدارا با مردم نصف ایمان است و حضرت افزود: «خَالَطُوا الْأَبْرَارَ سِرّاً وَ خَالَطُوا الْفُجَّارَ جَهَاراً وَ لَا تَمِيلُوا عَلَيْهِمْ فَيُظَلِّمُوكُمْ»؛^۲ «با نیکان در (آشکار) و پنهان مخالطه کنید ولی با بدان فقط در آشکارا مخالطه کنید و به آنها میل نکنید تا به شما ظلم نکنند».

روایات در این زمینه بسیار زیاد است لکن به سه روایت مذکور اکتفا می‌کنیم. در این سه روایت در عین تأکید بسیار بر مدارا سه حد اساسی بر آن تعیین شده است که عبارتند از: عدم خروج از حق، عدم ورود به باطل و عدم میل بر کفار و فجّار به گونه‌ای که مؤمنان مورد ظلم آنها واقع شوند و این میل دست ظلم آنها را بر مؤمنان باز کند. لذا اگر انسان به خود اجازه دهد که به هر بهانه‌ای حتی به خاطر مدارا از یکی از حدود مذکور کوتاهی کند و از حق کنار رود و به باطل میل کند و مذهب ظالمان و بی‌دینان را برگزیند و یا تبلیغ و ترویج نماید، دیگر نام آن مدارا نیست بلکه «مداهنه» است که عقل و شرع به شدت از آن نهی می‌کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «وَلَا تُرَخَّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتُدْهِنُوا وَلَا تُدْهِنُوا فِي الْحَقِّ»؛^۳ «[در میل به باطل] به خود رخصت ندهید تا مداهنه کنید و در حق مداهنه نکنید».

بازتاب اندیشه ۶۹

۲۲

رساله در
مدارا

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۷ ح ۴۹

۲. بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۰ و معانی الاخبار، ص ۳۶

۳. بحار الانوار، ج ۲، ص ۵۴

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۵

۲. مدارا و عصمت و حقانیت انبیاء ﷺ:

می‌دانیم که عصمت انبیاء ﷺ از اعتقادات محکم و ضروریات مذهب تشیع است و حال آن‌که نویسندگان با طرح جریان هبوط آدم ﷺ، فعل حضرت آدم ﷺ را گناهی همچون گناه ابلیس معرفی کرده و پیرو آن با استناد به شعری از حافظ به صراحت گفته است «آدمیانی که از تبار گناه‌اند و اینک نیز به اغوای شیطان مصونیت ندارند، نمی‌توانند خود مدعی عصمت باشند... مدعای خطاناپذیری با سرگذشت انسان و تولد و تکون آغازین و بنیادین او سازگار نیست». در ادامه با خواب آلود و شراب آلود خواندن همگان تصریح کرده است: «حق نزد هیچ کس نیست، چون همه خواب آلودند، و لذا هیچ کس بینای مطلق نیست تا دیگران را کور بیندارد و با او خشونت کند. همه نیمه بینایان و نیمه آگاهانی هستیم که نیازمند دستگیری از یکدیگریم. نتیجه عملی‌ای که از این تصویر برمی‌خیزد، نه درشتی و بی‌طاقتی بل مدارا و بردباری است». بطلان این اعتقادات، از نظر مسلمانان واضح و در بسیاری از کتب اعتقادی به تفصیل ادله عصمت ذکر شده است.

۲. نکته آخر این که نویسندگان با برداشت از برخی اشعار مولوی گفته است: «این عقلی که خدا داده فقط برای شناختن حقیقت است و این دین که فرستاده فقط برای پرستیدن خالق است». این عقیده از بزرگترین اشتباهات زیربنایی است که بسیاری از افکار و اندیشه‌ها و روش‌ها و منش‌های غلط را پی‌ریزی می‌کند. زیرا چنین عقیده‌ای حوزه عقل و دین را تفکیک می‌کند و کشف حقایق را فقط به عقل می‌سپارد و پرستش خالق آن هم مرتبه نازله آن یعنی انجام برخی اعمال عبادی ظاهری را به دین وامی‌گذارد. و حال آن‌که عقل و دین آیینه تمام‌نمای همدیگرند و هر دو هدف واحدی که همان بندگی خداست دنبال می‌کنند. لذا وقتی از امام صادق ﷺ پرسیدند که عقل چیست؟ حضرت فرمود: «العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»، «عقل چیزی است که به وسیله آن خدا عبادت و بندگی می‌شود و بهشت‌ها با آن بدست می‌آید» لذا قوام پرستش خدا عقل است و انبیا نیز برای روشن کردن این چراغ الهی آمده‌اند کما اینکه امیرالمؤمنین ﷺ در خطبه اول نهج البلاغه آن را هدف بعثت پیامبران ذکر کرده است: «لیثروا دفتائن العقول».

خلاصه آن که هر دو وسیله کشف حقایق و هر دو وسیله پرستش خالق‌اند و هیچ یک بدون دیگری به کمال مطلوب نمی‌رسند؛ اگر عقل نباشد، دین به منزله یأس است که به گوش حمار می‌خوانند و اگر دین نباشد، عقول ناقصه همیشه در ظلمات آراء و شبهات و جهالت‌ها غرق شده و به حقیقت بی‌ریب دست نمی‌یابند.